Ketabton.com

(c) ketabton.com: The Digital Library

#رمان_سیاه_بخت
#قسمت_اول
#نویسنده_پرویز_محمدی

شروع داستان 📖
سرنوشت آدم را به کجاها که نمیکشاند از رویا های شیرین به کابوس های تلخ
باید از تمام آرزو های خود گذشته وبه زندگی بی معنا خود باید ادامه دهیم
از زمان کودکی آرزویم این بودکه یک داکتر موفق شوم چون تک فرزند فامیلم
بودم نازدانه و دوردانه با یک حرفم دنیا را برم میدادن خلاصه بگویم مادرم
ملکه پدرم پادشاه و منم شادخت کوچک شان
درباره خودم بگویم اسمم شیرین هست پدرم یک داکتر موفق در شهر جلال آباد

(c) ketabton.com: The Digital Library

و مادرم معلم لایق در یکی از مکاتب بود منم که آرزو داشتم مانند پدرم یک داکتر شوم و روزی با اسم پدرم صدا شوم همه بگوین داکتر شیرین سعید دختر داکتر اکبر سعید این کلمه شاید به زبان خیلی کلمه کوچک باشد ولی بر مه دنیا ارزش داشت کلمه که بخاطر شنیدنش مثل اطفال ذوق میکردم
خودم را خوش بخت ترین دختر روی زمین حس میکردم از روزی که به دنیا آمدیم و تا حال مادرم و پدرم بر هیچ کسی اجازه ایره نداده که مرا جیگر خون کنن جیگر خون چی حتا بر کسی اجازه ایره ندادن که به آواز باند همرایم صحبت کنن
دختری نوجوان زیبا روی خود صفتی نشه دختری خوش سیما بودم طلب گارهای زیادی داشتم خوش بختانه مادرم و پدرم همه شان را جواب میدادچون میدانستن که رویا های دارمو تصمیم بر ازدواج و زندگی مشترک ندارم

و بالاخره ان روز رسید و مشکلات مه پی در پی شروع شد درست به یادم هست آن روز که سیاه بختی مه شروع شد

اون روز درحویلی بر سرچهار پایی نشسته بودم که دروازه خانه بازشد و چند زن داخل خانه آمدن چون در ولایت ننگرهار رسم مهمان نوازی زیاد مهم بود بخصوص قریه که مازندگی میکردیم بعد از احوال پرسی و سلام دادن آن زن ها را راهنمای کردم تا داخل خانه بروند مادرجانم در خانه نبود تا وقتیکه آمد وظیفه شان بجای کردم
در بگو مگو با خانم های کهن سال ومیان سال بودم که صدای ترقس دروازه شد
رفتم دروازه را باز کردم با دیدن قامت مادر جانم جهانم روشن شد.
شیرین-سلام مادر جان آمدی بخیر
زهرا(مادر شیرین)-علیک سلام دخترم زنده باشی
شیرین - زنده باشم با مادر یکی و یکدانه ام یکجای
زهرا - امین دخترم امین
خیریت کسی آمده چپلی بوت ها کی هست پیش دروازه ؟

(c) ketabton.com: The Digital Library

شیرین- ها مادر جان مچم کی هستن خو چند زن آمدن به دیدن شما.
زهرا-خیرباشه خوشامدن چی کار دارن ؟
شیرین-مچم مادر جان که بخاطر چی آمدن مه نشناختم شان فقد گفتن از قریه بالا آمدن
زهرا -خیر است داخل رفتم میبینم کی هست و چی کار داره
شیرین -مادرم رفت داخل اطاق پیش مهمان ها و منم رفتم آشپز خانه تا تیاری بر شب بیگیرم
بعد از ساعتی آن زن‌ها رفتن
مادر جان کی بودن اینا را شناختی شان بخاطر چی آمده بودن
زهرا - دخترم خانه دختر دار هر کسی میاید اینا دو دانه آش زن خان و یکی دگه آش هم خواهرش بود و بخاطر خواستگاری آمده بود بر خان مه هم در دفه اول جواب شان دادم گل مادر
شیرین -هههه مادر بر خان قریه امده بودن فکر کنم ای مردم دیوانه هستن مه خو دگه همسن کړواسه خان خاد بودم هههه
زهرا-هههههه راست میگی شیرین جان
شیرین -مادر جان اگر اجازه ات باشه خاله ظریفه مره صدا کرده بود او ساعت ای مردم بودن نرفتم زود پس میایم
زهرا - صحی دخترم برو مقصد زود بیا تا آمدن پدرت
شیرین - صحی است مادر جان زود پس میایم
از خانه برامدم تا که به خانه خاله ظریفه داخل شوم باز همو زن‌ها با یک بابه گک ریش سفید درپیش رویم امدن یکی از زن ها که چادر آسمانی رنگ بر سر داشت گفت
خان صیب اینی هست چطور هست خوش تان آمد
و بابه ریش سفید گفت ماشالله نظر نشه قبول هست امی

مه از دست ترس راهم گم کردم و بسیار باعجله داخل خانه خاله ظریفه شدم

ادامه .....

(c) ketabton.com: The Digital Library

#رمان_سیاه_بخت
#قسمت_دوم
#نویسنده_پرویز_محمدی

ظریفه -شیرین دخترکم خیریت هست چی شده چرا رنگ از رخسارت پریده
خیرت هست جواب بتی دخترم تو بیا اینجه بیشین مه برت یک گیلاس آب بیارم
شیرین - ترس در اعماق وجودم موج زد یعنی اینا چی میگفتن
غرق در خیالات بودم که به صدای خاله ظریفه به دنیا واقعی برگشتم
ظریفه - مه دخترم یک کمی آب بنوش
شیرین - تشکر خاله ببخشی کمی خوب نبودم فکر کنم فشارم پایان شده بود
چیزی میگفتین خاله جان؟
ظریفه - دخترم حالی خو انشاالله خوب هستی ؟
شیرین - ها خوب هستم .
ظریفه - شکر که خوب هستی دخترکم امروز مهمان داشتیم خانه تان آمده
نتانستم بر درس خواندن میفهمی که سواد ندارم ولی نمیخایم بچیم مثل مه
بیسواد باشه امی روزانه خودت که برم درس میتی شب آموره بر بچیم میخانم .
شیرین - گپی نیست خاله جان خو بیارین کتاب فتاح را که شروع کنیم درس.
بعد از ساعتی رفتم خانه و
صد دل یک دل کرده جریان او زن ها را بر مادرم قصه کردم.
زهرا - دخترم غم نخور تا که ما باشیم کسی جرات ای کار ندارد که طرفت چپ
سیل کند مه بر پدرت میگم او میفهمد چی کند
بیگیردخترم یک پیاله چای دم کو که حال پدرت خاد رسید مانده و ظله میایه
شیرین - صحی است مادر جان
زهرا - شیرین دلداری میتم ولی خودم هم به تشویش شدم چون طرف خان قریه
هست مردم زور گویی هستن و با زور تفنگ خود هر کاری میتانن با وجود که

(c) ketabton.com: The Digital Library

دو زن دارد نواسه هایش هم سن و سال شیرینم هست.
شیرین - سلام پدر جان مانده نباشی
اکبر-علیک سلام دخترم زنده باشی خیریت هست مادرت چرا قهر هست؟
شیرین- هههههه نیست قهر
اکبر- زهرا خانم خوش نشدی از امدنم عه پس برم زهرا هعی میشنوی
زهرا - سلام داکتر صیب بخیر آمدی فکرم نبود نفهمیدم از امدنت.
اکبر- حالی بگو چی چورطیت کرده ؟
زهرا - جریان امروز به پدرشیرین گفتم و او هم کمی نگران شد که چطور راه دخترجوان ماره را بند کردن
اکبر - زهرا جان تشویش نکو تو تا که مه زنده هستم هیچ گپی نیست روزی که موردم باز تشویش کو.
زهرا - توبه بکش داکتر صیب ای چی رقم گپ هست خدا کم نکند سایه شما را از سرما

ادامه .....

#رمان_سیاه_بخت
#قسمت_سوم
#نویسنده_پرویز_محمدی

شیرین - پدرم و مادرم در اطاق مشغول حرف زدن بودن که دروازه کوچه تک تک شد تا خاستم. برم و باز کنم دروازه را که پدرم رفت و باز باز کرد
اکبر - دروازه تک تک شد و رفتم که شیرین در حویلی است و میخاید دروازه را باز کند ممانعت کرده و خودم باز کردم در را

(c) ketabton.com: The Digital Library

مهربانی کی هستین با کی کار دارین؟
افضل خان - سلام علیکم خوب استین انشالله افضل خان قریه هستم با داکتر اکبر کار دارم
اکبر - وقتی گفت که خان قریه هستم فهمیدم باز بخاطر امو موضوع آمده بفرماید خودم هستم اکبر
بیاین داخل خانه
افضل خان- داکتر اکبر چه حال احوال چطور است کار های شفاخانه و مریض ها
اکبر - زنده باشید شکر آست میگذره
خیریت است دلیل آمدن ناگهانی او هم در ای نیم شب نفهمیدیم ؟
افضل خان - داکتر صاحب ببخشین که در ای وقت مزاحم شدم شاید رقمی که خبر داشته خاد باشی نیت مه خیر هست و بر گپ خیر آمدیم
اکبر- خان صیب برمه خانمم جریان قصه کرد ومه تصمیمم گرفتیم و زحمت نکشین دگه به ای گپ خانه ما تشریف نیارین. دروازه خانه ما همیشه به روی تان باز است اما هنوز دختر مه خورد است و سن شما دوچند عمر پدر آش است
خان - ایقدر زود تصمیم نگیر هنوزمام وقت دارم تو هم وقت داری. و اکبر بیبین داکتر واری آدم هستی باید بفهمی خوبی اولادت . خانه و کاشانه آش آباد کو به نام نیک از خانه ات روانش کو دخترت بیگانه نکو
اکبر _ خان صیب مه خوبی اولادم نسبت به شما و دگرا خوب خوب میفهمم و خوب درک می‌کنم چی به خوبی دخترم هست و چی به خوبی آش نیست دخترم آرزو های دارد که یکی آش هم مه پوره میکنم برش و به رویا های خود باید برسد.
خان -هعی اکبر جان حالی کی گفته که به رویا ها و آرزو های خود نرسد هنوز مه کمکش می‌کنم که به خاسته خود برسد آرزو هر دختر داشتن یک شوهر خوب هست که همیشه کنارش باشد اولاد دار شود ازش که مه در ای زمینه کمک کننده دخترت میباشم غم نخور حامی آش استم
اکبر -استغفرالله خدایا صبر بتی خان صیب بفرماین شما کلان آدم هستین و هیچ گپ زدن تان نمیفهمید مه به شما میگم دختر نمیتم شما چون سن تان کلان شده اعصاب تان ضعیف شده نمیفهمید چی میگین

(c) ketabton.com: The Digital Library

خان قریه - اکبر زیاد روی میکنی اما یک گپ از که شنیده بیگیر
اکبر خان مه چیزی که بخایم به دست میارم چی به زور چی به رضااگر به رضا باشد که خوب نبود گله از خودت کنی نی از مه.
مه مثل مرد آمدم و دخترت خاستم حال تو غیرت مردانه گیت و مهر پدریت نشانم بتی و دخترت بته برم.

اکبر -خان با ای گپایت نمیتانی مره بترسانی تا عدالت خداوندی در ای دنیا باشددختر خودم هیچ وقت در گیر شما واری آدم ظالم و خود خواه نمیکنم . تو از ریش سفید ات شرم کو خان صیب حتا در نشستن و برخاستن مشکل داری باز در سن و سال خاستگاری دختری آمدی که هم سن نواسه هایت است سه زن گرفتی بس نبود
حال زن دوم تان هنوز خاکش تازه است شما پشت زن چهارم گرفتین گپ مه گپ است خان راهت بیگر دگه پشت سرت سیل هم نکو به سلامت
خان -خواهیم دید مه دخترت از خودم میسازم دگه اختیار داری داکتر صاحب بخیزی که بریم
اکبر -بخیر بری اونو طرف دروازه هست

ادامه .....
#رمان_سیاه_بخت
#قسمت_چهارم
#نویسنده_پرویز_محمدی

شیرین - در اطاق با مادرم بودم که سر و صدای پدرم شان بلند شد زیاد ترسیده

(c) ketabton.com: The Digital Library

بودم که جنگ پدرم همرای آنها نشود پدرم یک نفر و آنها یک گله گرگ استن
دیدم که او مردم رفتن و پدرم هم آمد در اطاق ما و خیلی عصبی بود و ناراحت
پدر جان خیریت است باز چی میگفتن
اکبر -هیچ دخترم آدم های بی فرهنگ و بی کلتور عقل ندارند فقد با ظلم خود
میخاین همه چیز بدست بیارن
شیرین-اححح پدرجانم ای بابه گک که پایش لب گور هست یک تیله میکردیش
که هوای زن از سرش دور می‌شد هههههه پیش زن دم خود میرفت
اکبر -هههههه ها جان پدر چرا به فکر خودم نامد هههه
زهرا- شیرین دخترم برو بخاب دگه که روز پر جنجال داشتیم کمی راحت شویم
شیرین - چشم مادر جان
شب خوش ماه و خورشیدم
اکبر - شب خوش شیرین پدر
زهرا - خوب بخابی دخترم

شیرین رفت و رو به اکبر کردم
داکتر صاحب به فکر تان ای ظالم ها پشت مارا ایلا میته
اکبر - زهرا جان اگر انسان باشد وراه انسانیت بفهمن دگه حتا از پیش قریه ما
تیر نمیشه
زهرا - کاش گم و گور شون که در یک روز یک هزار عمر دخترکم کم کدن
چرت زده و تشویش کرده

اکبر - زهرا خانم مه موردیم که تشویش میکند
زهرا - خدا نکند چرا هر دقه نام مرگ میگری دشمن هایتان زیر خاک شون
بخاب دگه داکتر صاحب صبح خودت هم سر کار رفتن داری
اکبر - شب خوش خانم
شیرین - مدت یک هفته است از آمدن او مردم و زندگی ما تبدیل شده بود به
جهنم هر شب جنگ و دعوا هر شب آمدن هایشان واقعا خسته شده بودم خدای
کی چشم ما زد که زندگی ما ایقدر به بهران کشیده شد

(c) ketabton.com: The Digital Library

اکبر - زهرا بیدار استی ؟
زهرا - ها داکتر صاحب بیدار استم چیزی شده ؟.
اکبر- زهرا خان و تهدید هایش خلاصی ندارد میترسم کدام بلایی سرتان نیارد او یک گله بچه دارد و مه تنها استم مواظب شیرین و خودت باش اگر کدام بلایی سرم آمد
زهرا- تشویش نکو داکتر صاحب یار بی کس ها خداست هفت کوه سیاه در میان

غرق حرف های اکبر بودم و ترس در دلم موج میزد که نمیفهمم که زمانی به خواب رفتم

که با شنیدن صدای اذان بیدار شده رفتم وضوع کردم شیرین و اکبر هم بیدار شدن سر نماز بودم که صدای دلخراش به همراه با صدای چیغ شیرین به گوشم امد
شیرین- مادرم بر نماز صبح بیدارم کرد رفتم وضوع گرفتم تا که میخواستم برگردم به اطاق که صدای شکستن شیشه ها شد و مه هم به چیغ که ناشی از ترس بود اطاق دویدیم بسیار ورخطا شده بودم داخل اطاق شدم مادرم غرق خون افتاده بر سر جای نماز
مادر چی شدیت مادر چشم هایت باز کو
پدررررررر پدررررررر بیا که مادرم چی شده

پدررر بدو مادرم غرق خون هست پدر بیا اینجه کجاستی
اکبر-چی شده دخترم چرا چیغ می‌زنی چرا گریه داری
دیدم در اطاق که زهراغرق خون افتاده هست و شیرین بالای سرش شیشته و گیریه دارد
دخترم دورشو نکو گریه حال میبرم مادرت شفاخانه
با وجود که خودم هم خیلی ورخطا شده بودم و توان ایره نداشتم که دست و پایم را تکان بتم ولی باز هم خودم را استوار گرفتم و زهرا را تا شفاخانه رساندم شکر زخم جدی نبود با یک پانسمان عادی و چند تابلیت ضد درد خوب می‌شد

(c) ketabton.com: The Digital Library

شیرین -پدرجان مادرم خوب میشه انی زخم جدی خو نیست
اکبر - ها گل پدر خوب میشه بخیر
با نوازش سر و موی شیرین بودم که سکوت بین ما را از بین برد
- کی ای کارکرده میتانه ما خو نی با کسی دشمنی داریم و نی هم چیزی دگه ای
اکبر-گل پدر تو تشویش نکو کسی که ای کار کده حتما پیدایش میکنم
خوب میفهمم که ای کار
بیدون خان قریه دگه هیچ کسی نمیتاند ای عمل وحشیانه فقد و فقد کار امو
حیوان هست
ولی نمیتانم شیرین هم وارخطا بسازم
شیرین -در دلم هزاران حرف و هزاران نشویش به ذهنم میامد
حتما ای کار امو پیر بی حیا است هزاران بار لعنت بر خان و خاندانش که بخاطر
ازونا فامیل ما جیگر خون شدن
بعد از خلاص شدن معاینات مادرم به خانه رفتیم که ساعت های ده صبح بود که
باز خان با دار و دسته خود آمدن و با پدرم در اطاق مهمان رفتن
اکبر-خان صیب مه برتان گفتم که ای گپ شدنی نیست نه مزاحم ما شوید و نه
هم وقت خودتان بیجای مصرف کنید و میتانید درگاهی دیگری را بکوبید
خان- بیبین داکتر مه برت گفته بودم که چیزی را که مه بخایم به رضا شد یا به
زور به دستش میارم خدا کند که از اتفاق صبح یک پند گرفته باشی ای دفه سر
زنت میده شد خدا میفامد بار دگه جنازه آش نبرایه از خانه ات دگه خودت
میفامی و کارت داکتر تا صبا ای وقت
وقت داری مه میایم همرای زن‌های خانه خود بر گرفتن شیرینی زیاد چیزی
نمیخایم یک کلوله گڑ بتی بر ما بس هست تنها ناموس ما شود کافیست
به اجازه ات داکتر جان صبا ای وقت میایم بخیر با فامیل

ادامه .....
#رمان_سیاه_بخت
#قسمت_پنچم

(c) ketabton.com: The Digital Library

#نویسنده_پرویز_محمدی

شیرین -دلم که قرار نداشت و با رفتن مادرم شان نا قراریمدو برابر شد صورت زیبا مادرم چی برق میزدچهره پدرم وقت خدا حافظی همرایم معنا دگه داشت زیبایی دگه داشت

مادرم وپدرم راهی کابل شدن و مره تنها ماندن آخر مادرم پدرم مه که بیدون شما چی رقم نفس بکشم پادشاهم ملکه ام شما شادخت کوچک تان تنها مانده رفتین

زهرا -با ایمل بچه عمه ام راهی هده شدم اونجه اکبر منتظرم بود .

اکبر جان خدا از دلم خبر دارد که شیرین خود تنها ماندیم پشت او خنده ها و مزاق هایش دلم تکه تکه میشه

اکبر -میفهمم زهرا میفهمم آخر چی کنیم دگه چی چاره

ایمل - درراه مه درایوری داشتم وزهرا خواهر با لالا اکبر در پشت سر شیشته بودن که هر دو ناراحت از بابت دوری اولاد داشتن که.سر راهم با دو موتر در حصه های سروبی راه قید کرد

اکبر - خیر خدایا اینا کی شدن روی های شان با دستمال پت کرده بودن

زهرا - ای وای کی هستن خدایا کر شیرینم نیست.حال چی کنم مه گفتیم که خلاص شد اما بحث جدید

اکبر - آرام باش زهرا

هوش کنی از موتر پایان نشی

ایمل - داکتر لالا مه میرم میبنم که کی استن شما باشین

اکبر - اما———

گپم نیم ماند و ایمل پاین شد از موت بعد از کمی حرف زدن چند مرد نقاب پوش

(c) ketabton.com: The Digital Library

حمله بر ایمل کردن تا خاستم برم که صدای از شیشه بغلی مانع ام شد
خان -کجا بخیر داکتر صیب با ای ورخطایی و بی خبر از ما کدام. طرف روان استی چی کردی دختره ناموس مره فرار میتی
اکبر - بمری هم خان نمیتانی به خاک پای دخترم برسی خودش مانده باز کی گفته دختر مه ناموس تو بیغیرت است اسمان به زمین بیاید حتا خاک پای دخترم لمس نمیتانی هههه
خان -او سو شواکبر بچایم بیاین بیبین داخل موتر بیارین دخترک
فیصل -پدر جان در داخل موتر هیچ کسی نیست بیدون معلمه صیب
خان - چی یعنی چی که نیست ؟
اکبر دختر کجاست ؟
اکبر- گفتمت خان که خوده بکشی به خاک پای دخترم نمیرسی
خان - سیس سیس داکتر جان دگه هر اتفاق که میفته بعد ازی مربوط مه نمیشه
ایمل - دوباره به راه خود آدمه دادیم ولی درد شدید داشتم. بر تمام بدنم حصه ماهی پر باز سر و کله شان پیدا شد ای بار مره از موتر بیرون کردن و بدتر از قبل
مانند یک حیوان مره لت کدن و بدترین اتفاق در پیش چشم هایم رخ داد
شیرین -ساعتی از رفتن مادرم شان نشده بود که همه گی دست و پاچه یک طرف و دگه طرف میدویدن از هر کی پرسان میکردم هیچ جوابی برم نمیدادن که دلم بی تابی بیشتر کرد پاهایم توان ایستاده شدن نمیداد برم و ضربان قلبم دوبرابر شد و بی تاب بودم شیطان دردلم هزار رقم گپ میاورد وی خدایا قلبم از جایش کشیده میشه
الیاس -درباغ بودم با پدرم که خبر برم اوردت شد خبری که توان ایستاده شدن ازم گرفت

بله دقیق فهمیدین

ادامه .....

(c) ketabton.com: The Digital Library

#رمان_سیاه_بخت
#قسمت_ششم
#نویسنده_پرویز_محمدی

احوال رسید که زهرا و اکبر به حق رسیدن خبر رسید
که تصادف کردن و موتر شان از ماهیپر پاین افتاده و هر دو به حق رسیدن وی
خدایا چی خاک بر سر خود بزنم خواهر و برادر خود یکجای از دست دادم وای
بر حال شیرین سیاه بختم
احمد خان -الیاس بچیم ای چی غضب خداوندی بود که افتاد سرما توته جیگرم
اولادم از دست دادم
الیاس -آرام باشین خان پدر خداوند صبر بته بر همه ما
فرزانه بیا اینجه خانه را جم کنید و ترتیبات بیگیرین متوجه شیرین هم باشی
سرش یک جوره کالای ساده آش بپوشان
فرزانه-چرا خیریت هست الیاس چرا ای رقم گپ میزنی ؟؟
الیاس - بیبن هر گپ که میگمت بکو و ها سر و صدا نمیکنی که شیرین ورخطا
نشه .
فرزانه -الیاس خان حال بگو چی شده مره نترسان خیریت است؟
الیاس - خیریت نیست هیچ و بغض که صدایم گرفته بود مهار کرده ادامه دارم
زندگی سرما باشد زهرا و اکبر دگه بین ما نیستن
فرزانه - ان ا الله و ان ا آلی ه راج ع ون وی خدایا خدایا چی غم بود که دادی
برما چی رقم چی شده
الیاس - نگفتیمت که سر و صدا نکو و آرام باش کاری مه گفتم انجام بتی هله
که وقت نداریم

(c) ketabton.com: The Digital Library

فرزانه - وای بر حال دخترک سیاه بختم در ای دنیا تو بیدون مادر و پدرت هیچ
کسی را نداشتی خداوند پیرزو نکرد اوره هم سرت ای دخترک سیاه بختم
الیاس - خان پدر بر شیرین چی بگویم ؟
احمد خان-الیاس مه چی بفامم مقصد مه گفته نمیتانم و ها حال چیزی نگو تا
وقت که مه نگفتیمت و جنازه ها نزدیک نشد و غسل داده نشد
الیاس- سیس خان پدر
بچه های کاکایم رفتن هدیره و بر خاک سپاری جنازه تیاری گرفتن
و ماهم منتظر آوردن ج نازه ها بودیم دگه کار ها یک طرف بار دوش که سر
شانه هایم هست گفتن بر شیرین چی رقم کنم آخر چی رقم میتاند غم پدر و مادر
خود یکجای تحمل کند ؟
احمد خان_ الیاس بچیم بیا اینجه دگه بچیم مردم خبر شده میرن و کم کم آمده
میرن برو خواهر زاده ات به آرامی بگو
الیاس- خان پدر بخدا نمیفهمم چی رقم بگویم نمیشه یکجای بگویم برش
احمد خان-بچیم چی رقم کنم مه نمیتانم مه توته جیگر خود زهرا خود از دست
دادیم اکبر بچه خود از دست دادیم
الیاس-پدر جان خیر است حد اقل همرایم خو باش
احمد خان - سیس برو بچیم
الیاس - بفرماین خان پدر .
فرزانه میشه یکبار بیایی اینجه
پیش شیرین باش که وقتش رسیده خبر شود اوح خدایا
شیرین دخترم بیا اینجه بیشین پیشم
شیرین -ماما جان چی شده هر چی از همه گی پرسان می‌کنم هیچ کس چیزی
نمیگه و همه گی تان ورخطا هستین چی شده ماما جان بگو برم از مادرم شان
احوال داری رسیدن بخیر
الیاس - مادر ت شان حال پس میاین
شیرین - چطور ماما جان خیریت است نیکه خان منصرف شد
الیاس- دخترکم به گپایم خوب گوش کو
ورخطایی نکنی دخترک گلم امی حتما خاست خدا بوده
شیرین-ماما چی شده از تشویش نکش مره وی خدایا بگو ماما چی شده زاره ام

(c) ketabton.com: The Digital Library

نکفان دگه چی خاست خدا بوده؟
الیاس - دخترکم اول آرام باش دخترم ای راه همه ما و شما هست امروز یکی ما فردا دگه ما میریم مرگ راه حق هست و نصیب همه انسان ها میشه
شیرین _ ماما تو چی گفته روان هستی عه واضح گپت بگو
الیاس - دخترم زندگی سرما باشد دگه مادر و پدرت در بین ما نیست خداوند مغفرتشان کند

شیرین -ماما تو چی گفته روان هستی ای امکان ندارد مه صبح با مادرم خداحافظی کردم مه صبح پدرم بغل کردم ای امکان نداره

ادامه .....
#رمان_سیاه_بخت
#قسمت_هفتم
#نویسنده_پرویز_محمدی

الیاس - تا جواب گپ شیرین بتم که دختر بیچاره به زمین افتاد
هله فرزانه بدو آب بیار برو زود باش زن
فرزانه - الیاس بر شیرین خبر مرگ پدر و مادرش داد. دخترک بیچاره نقش زمین شد
خدا ای حال و روز بر هیچ کسی نشان نته
شیرین دخترم بخیز دگه شیرین جان بیدار شو چشم هایت باز کو
بعد از دقایقی شیرین به هوش آمد
و به داد و فریاد که دل کافر سرش درد میکرد
شروع کد صدای گریه که مرغ های اسمان را به گریه آورد

(c) ketabton.com: The Digital Library

الیاس - بلاخره ج نازه ها را آوردن بعد از غ سل دادن و کفن کردن شیرین مادر و پدر خود دید
شیرین - ای خدا در ای دنیا کلان مه بیدون مادر و پدرم کی را داشتم که ازم گرفتی شان
خدایا تو که خالق مهربان استی چرا مهربانی ات ازم گرفتی
مادر وپدرم ازم گرفتی یک طرف مادرم و دگه طرف پدرم در ای صندوق ها خوابیدن
خدایا مه به کدام دردم گریه کنم
به درد بی مادری یا به درد بی پدری
به درد درمانده گی و سیاه بختی خودم
ای خدا جان مره میگرفتی خو عمرم به مادر و پدرم میدادی
وای خدا
الله توبه وی مادرم 😭وی پدرم 😭
بخیزین شما خو گفته بودین هیچ وقت مره تنها نمیمانین شما خو گفته بودین همیشه همرایم میباشین
وی الله توبه مادر چی میشه پدر چی میشه مره هم ببری همرای تان
مه زندگی بیدون شما را چی کنم
زندگی بیدون شما زندگی نیست وای مادرم ای وای مادرم
گل های بهشت سایه بانت مادر
صد دسته ستاره ارمغانت مادر
دیگر چه کسب چشم به راهم باشدقربان نگاه مهربانت مادر
ای وای مادر اح مادر وای مادر
مادر چرا تنهایم ماندی شیرینت بیدون تو چی کند
ز سرم شد سایه ات کوتاه پدر
جهانم شد مصیبت گاه پدر
سخن آموختی رفتنی نمانده است
مرا جز وای پدر اح پدر وای پدر

(c) ketabton.com: The Digital Library

ای پدرکم وای مادرم بمرم به روی خون پرتان
وای خدا مرگم میدادی ولی ای رقم درد نی
فرزانه - شیرین دخترم نکو ای رقم گریه تو مادر و پدرت عذاب میتی با ای کارت
شیرین - وی زن ماما مه چطور گریه نکنم مه به غم های خودن گریه نکنم کی گریه کند مه به ای طالع بد خود به تنهایی و به بی کسی خود گریه نکنم کی کند
مادر و پدرم از خاطر مه به ای حال استن
خدایا مره مرگ میدادی که باعث ای مشکلات مه بودم
اونا از خاطر مه به کابل میرفتن اگر مه نمیبودم امروز زنده بودن
آخر چرا جزای مره بر مادر و پدرم دادی او خدایا چرا اولاد سیاه بخت نصیب شان کدی
فرزانه - نگو ای رقم دخترم
ایکه شیرین بیچاره در چی حال بود تنها خودش میفهمید مردم که سر جنازه آمده بودن بجای دلداری دختر بیچاره سر زخم هایش نمک پاش میدادن
هر کدامش میگفت دختر سیاه بخت بود که عین مادر و پدرش از خاطرش موردن
شیرین از دست که زیاد چیغ زد از حال رفت
ای دخترک بد بخت سیاه بخت داغ دیده ام
الیاس - متوجه شیرین باشین هله یک گیلاس آب بیارین
تا که شیرین به هوش میاید بلند کنید جنازه ها را بیشتر ازی دختر بیچاره را زجر نتیم
تا بلند کردیم جنازه ها را که صدای چیغ و گریه از پشت سرم شد نکن ماما
شیرین - نکن ماما لطفا
به پاهایت میفتم خیر است نبرین مادر و پدرم
الیاس- دخترم به آخرین باز بیبین پدرت شان
خوب سیل کو طرف شان چون آخری دیدار است تا به قیامت
شیرین- ماما جان خیر است نبرین مادر و پدرم خیر است
بابه جان تو یک چیز بگو
مامایم گپ مره گوش نمیکند خیر است بگو مادرم پدرم نبره

(c) ketabton.com: The Digital Library

بگو بابه جان یک چیز بگو خیر است
احمد خان - دختر گلم خاک شوم برت صدقه اشک هایت شوم بمرم به چشم های مقبولت کاری نمیتانم بچیم
هعی مردم گوش کنید در پیش روی همه تان میگم حقم بر زهرا و اکبر بخشیدیم اکبر مثل بچیم بود
آدم خوب بود
شما شاهد باشید ای مردم
که حقم بر هر دویشان بخشیدم مثل پدر میگم برتان از شما میخایم که حقتان ببخشید شان

الیاس- متوجه گریه های خان پدر شدم
و سر و صدای های گریه همه بلند شد شیرین که حالش خیلی خراب بود
هله بلند کنید جنازه ها را هله
شیرین- ماما نکو خیر است ماما جان نبر مادر و پدرم خیر است
واییییی مادر رررررررررر وای مادرم نبرین ماما نبر مادرم
وای پدرم خیر است نبرین پدرم یگانه پناه زندگیم بودی پنهاهم نکیند
وای خدایاااااا
مادررررررررررررررررر
پدررررررررررررررررررر
فرزانه - آرام باش جان زن ماما خود
شیرین که صدای در گلوش نمانده بود
شیمه و توان در دست و پایش. نبود دوباره افتاده و ضعف کرد
غم مادر و پدر دخترک کم سن و سالم را نابود خاد کرد
الیاس - قلبم تکه تکه میشد بر شیرین
آخر با این همه بد حالی خود از بین میبرد
چندین بار هست از هوش میره و مه نمیتانم کاری برش بکنم
شیرین- مه به کدام درد ام اح و ناله کنم
ای مردم به درد نبود پدری که مثل کوه پشت سرم بود یا به درد نبود مادری که

(c) ketabton.com: The Digital Library

مثل یار پیشم بود 😭
همه گی میگفت اکبر دخترت زیاد ناز نتی
آخر دختر است آینده دارد
اح که پدرکم میگفت آینده دخترم هم خودم تعین میکنم
دختر نازدانیم تا آخر عمر نازدانه میماند
او پدرم کجاستی تو که توان دیدن اخم روی پیشانی ام نداشتی حال که چشم هایم سیلابی است به درد نداشتن ات کجاستی نازدانه ات بیدون تو میمورد چی میشد
مرا هم میبوردین چی میشد عه
ای مادرم تو که نمیماندی دست به سیاه و سفید بزنم
ای مادرم تو که میگفتی شیرینم تو در کار های خانه دست نزن دستای نرم و نازکت خراب میشه
فرزانه - جان زن ماما خود شب شد بس کو دگه که صدای در گلونت نماندی
بیگیر گیلاس شیر بخور از صبح که چیزی نخوردی
شیرین - چطور میتانم چیزی بخورم ؟
مادر و پدرم زیر کوت خاک نم دار هستن گشنه و تشنه
خیر است زن ماما بر مامایم بگو مره پیش شان ببرد لطفا
ادامه .....
#رمان_سیاه_بخت
#قسمت_هشتم
#نویسنده_پرویز_محمدی

فرزانه- سیس دخترم تو ای شیر بخور اگر خوردی مه میگم مامایت که ببرت سیس
شیرین با علامت سر برم گفت خو و گیلاس شیر را سر کشید خدایا شکرت که یک بهانه پیدا شد تا شیر خورد تا دوا سرش خورداندم و چند ساعتی بخوابد

(c) ketabton.com: The Digital Library

احمد خان - درد اولاد بسیار سخت است و مه امروز دو فرزندم زیر خاک کدم
اکبر که از طفلیت کلان کده بودم و مثل بچیم بود از الیاس کمی برم نداشت و زهرا دختر یکدانیم
الیاس - بسیار سخت است خان پدر خداوند بر همه ما صبر دل بته امین
با پدرم و مردم قریه که آمده بودن در اطاق نشسته بودیم که سر و کله افضل خان پیدا شد
افضل خان - سلام علیکم. احمد خان زندگی سرتان باشد
احمد خان- ع سلام
خداوند ازت راضی باشد دوست ها زنده باشد افضل خان
افضل خان - وقتی از راه کابل آمدم رفتن طرف خانه داکتر تا داخل شدم دیدم نشان از دخترش نیست
یعنی ای اکبر بی شرف دختر خود کجا برده ؟
ای دختر کجاست زمین چاک شده و دختر داخلش رفته چی بلا ؟
سیرت (بچه سوم افضل خان)- خان صیب احوال رسید که از احمد خان دخترش وفات کده یک دفه نریم اونجه جنازه آش هم تیر شد
افضل خان- سیرت خان چرا نریم یک دفه رفته یک دست دعا بالا میکنم برش ایقدر حق خو دارد سر ما
رفتم دیدم احمد خان. را و برش دست دعا بالا کردم وقت برامدن در کنج قلا شان متوجه امو موتروان شدم او اینجه چی میکند
دقیق شدم خودش است
امو موتر وان که داکتر و زنش میبورد
ایسو او بچه سیرت موتر وان بیار پیشم
سیرت - چشم خان صیب
ایمل - مه در عذاب وجدان غرق بودم چی قسم طرف همه سیل کنم و برشان گفته نتانم ای یک حادثه نی قتل است چی رقم بر شیرین بیچاره بفامانم که مادر و پدرت حادثه نکردن چی رقم دلداری بتم برشان که شاهد قتل مادر و پدرش بودم
که یکی چنان از بازویم کش کرد تا صدایم را بلند کنم

(c) ketabton.com: The Digital Library

گفت آرام باش و حرکت کو
افضل خان - بچه جان او اینجه چی میکنی چه کار داری ؟
ایمل - چرا اینجه نباشم خوارم با شوهرش در پیش چشم هایم از تپه به او بلندی انداختی مره تا حد مرگ لت و کوب کدی حالی حق ایره ندارم در غم نبود خوار و یازنه خود با و فامیلم شریک باشم
افضل - چی چی چی گفتی ای معلم دختر احمد خان بود ؟ و داکتر داماش ؟
ایمل- ها دقیق گفتی ـــــــــــــ

افضل خان- خیر دخترش حالی اینجه است دخترش پیش احمد خان است ؟
ایمل - تو چقدر انسان پست استی عه
مادر و پدرش گشتی و حال نوبت دخترش رسیده
چی بدی در حقت کدن که نیست شان کدی عه
بی وجدان ناانسان
افضل خان - اولا چی بیز بیز بیز داری گنگه کو دهنت
بچایم بریم حالی خانه و میایم بخیر پیش احمد خان
باید از احمد خان دختر بخایم احمد خان ممانعت ندارد خودش هم خان است
حساب ما برابر
پیسه زمین طلا بگویم دختر میته برم
به نظر تان آیا احمد خان قبول کرده و هرس و طمع خود بالا تر حس وفاداری میداند؟
سه هفته بعد
شیرین - داغ نبود مادر و پدر تاپ و توانم را برد با رفتن شان شیرین هم همرای خود بردن شیرین که فعلا ناحق نفس میکشد ولی زنده نیست
با گذشت این همه روز نبود مادر و پدرم بر همه عادی شده
دوباره همه به زندگی خود به خنده ها و به شوخی های خود رجوع کردن
ولی مه تا روز مرگ هم هجران شان نمیتانم فراموش کرده درد نبود شان هیچ وقت مداوا کرده نمیتانم هیچ وقت در نبود شان عادت نکردیم زخم رفتن شان که بر دلم کاشته شد تا ابد تازه خواهد ماند
در گوشه از باغ نشسته بودم به درد های و به ناکسی خودم میگردیستم که

(c) ketabton.com: The Digital Library

دروازه قلا باز شد و همو با پسرای خود داخل شدن
با دیدن شان حس ترس وحشت سراغم آمد که پا تند کرده و داخل خانه رفتم
الیاس - چی شده دخترم چرا ایقدر وارخطا استی ؟
چرا رنگ از رخسارت پریده ؟
شیرین مره نترسان میگم چی شده بگو؟
چرا زبانت قورت کدی ؟ گپ بزن
شیرین - با تته پته شروع کدم
مم ماما او او ..... بابه ریش سفید آمده
نشر اصلی از کانال رومان سرا در کانال واتساپ
الیاس - کدام بابه گک ؟
خیر است تو آرام باش برو داخل خانه پیش زن مامایت مه میبنم که کی است
شیرین با علامت درست است سر تکان داد و رفت داخل خانه منم بیرون رفتم تا
بیبینم کی است که ایقدر ازش ترسیده
با دیدن افضل خان کنجکاوانه به طرفش نگاه کردم
افضل خان - سلام سلام الیاس خان خوب استی بخیر
تو خو دعوت نکدی داخل ماره خیر باشد رسم وطنی ما یادت رفته مهمان نوازی
خو در رگ رگ ماست اینه تو ازی فرهنگ و ازی کلتور دور شدی
ترتیب کننده خسرو
خیر گناهت نیست میگن مادر مزمل شهری است ای خاصیت ات طرف او رفته
ههه
خیر دگه بگذریم کجاست قبله گاه صاحب ؟
الیاس - علیکم السلام افضل خان بخیر آمدی
رسم مهمان نوازی یادم نرفته با آمدن یکباره گی ات هیران شدم
ماند گپ ایکه مادر مزمل اوقدر که به رسم رسوم ما دهاتی ها تن داده و احترام
دارد دختر های قریه و زن های قریه نکردن به جا
خیریت است با خان پدر چی کار داری؟
افضل خان - خیر و خیریت است آمدیم بر یک کار خیر استن خانه ؟
الیاس - ها استن بیاین داخل خانه
پدر جان اگر اجازه تان باشد افضل خان به دیدن تان آمده

(c) ketabton.com: The Digital Library

بیاین داخل ؟
احمد خان - چرا اجازه میخایی بگوی بیاید چرا منتظر ماندیش ریش سفید آدم
است تاب ایستاده شدن ندارد زیاد
جور بخیر افضل چطور که یاد از کلبه غریبانه ما کردی ؟
افضل خان - سلام علیکم جور بخیر خوب استی انشالله
احمد اگر کدام بیگانه باشد شاید فکر کند که هیچ یاد ازت نگرفتیم
ازی طرف ها تیر میشدم باز گفتم بیایم پیشت
باش بیشینم که زانو درد دارم ایستاده شده نمیتانم
احمد خان - خوب کدی افضل
مزمل بچیم تو برو چای بیار که خسته گی افضل خان رفع شود
افضل خان - ها شیرینی هم بیار بر معامله خیر آمدیم پیشت
احمد خان - خیریت است کدام زمین است مفاد خوب دارد چطور ؟
افضل خان - نی احمد ای بار معامله زمین نیست
ای بار کار خیر است
احمد خان - خو انشالله که خیر باشد و سود دو طرفه داشته باشد؟
افضل خان - ها ها هم خیر است هم سود دو طرفه دارد تو غرق در پیسه و طلا
میشی و مه غرق در خوشحالی هههه
ادامه .....
#رمان_سیاه_بخت
#قسمت_نهم
#نویسنده_پرویز_محمدی

احمدخان - خیر باشد انشالله
افضل خان - خیر است انشالله خودت نارام نکو

(c) ketabton.com: The Digital Library

خو خو خان صیب خبر شدم که بعد از مرگ دختر و داماد ات نواسه گک ات همرای خودت است!؟
احمد خان - ها والا نواسه ام امانت دو اولادم پیش مه است خداوند بهشت برین جای هر پدرو مادرش کند
افضل خان - احمد خان سرنوشت ای دختر چطور خاد شد ؟
احمد خان - همو رقم که گفتم نواسه ام امانت اولاد هایم است برم و از خداوند میخایم سرنوشت خوبی نصیبش کند انشالله
افضل خان - اگر یک نظر بتم چطور قبول میکنی یا نی ؟
احمد خان - بفرما نظر نیک باشد به دو چشم چرا قبول نکنم؟
افضل خان - امی نواسه ات در قید نکاح مه بیار هر قدر زر بگویی زیور بگویی مه میتم برت
احمد خان - هههههههههه والا ای شوخ طبعی خودت خو در امی پیری هم دور نشده
افضل خان - مه جدی استم ؟
احمد خان - شیرین هم سن و سال نواسه های تو است کمی از ریش سفید ات بشرم ای چی گپ است که میگی او افضل
افضل خان - احمد اگر مشکل پیسه و طلا است بگو امی دقه حل آش میکنم نی تو حاشیه روی کو نی هم مه موضوع به خوشی و خوبی حل میشه بخیر
احمد خان - اونو طرف راه دروازه قلا است میتانی رفته که رفتی دروازه را هم بسته کو پشت سرت
افضل خان - بیبین احمد خان دو نفر هوشیار با هم گپ میزنیم نکو آینده نواسه ات خراب نکو
احمد خان - افضل مه آینده آش خراب ندارم

افضل خان- خو دگه که خراب نداری بتی شیرینی خدا نیک و مبارک کند بر هر دویما
تو ازی خبر نداری چی در انتظار ای دختر است
تو بر کسی دگه بتی دختر شاید آدم خوب نباشد ظلم و ستم شود در حقش باز چی میکنی ؟

(c) ketabton.com: The Digital Library

احمد خان - راست خو میگی
خو خیر باشد مه یک فکر خود کنم باز گپ میزنیم که چی کنیم چی نکنیم ؟
افضل خان - ها فکر کو که آینده نواسه ات خوب شود مه اول خو بد نمیشم باز اگر بد شوم
چشم تو ره میکنم هیچ وقت ظلم نمیکنم سر نواسه ات نور چشمم واری نگاهش میکنم
حال به اجازه مه میرم بخیر باز انشالله بر گرفتن خبر های خوش میایم
حاضر به امان خدا دگه
احمد خان - خدا حافظ
شیرین - او مرد نحس رفت و بابه جانم پیشم آمد و فقد طرفم میدید که بلاخره ماما جان سکوت حکم فرما را از بین برد
و پرسید ——
الیاس - پدر جان چی شده چرا غرق در فکر استی ؟ خان قریه چی گفتیت که ایقدر چرتی شدی
احمد خان - بچیم مه یک تصمیم گرفتیم میخایم همرای تو و خوار زاده ات یک مشوره کنم
شیرین - چی تصمیم تصمیم چی است
چی گپ است موضوع چیست ؟
الیاس - خیر باشددختر باش که چی میگه بابه جانت

احمد خان - مه تصمیم گرفتیم که شیرین به خان بتم
از خان کرده آدم خوب پیدا نمیشه
انسان خوب است
دختر ماره مثل گل نگاه میکند
شیرین - چیییی
نفس نفس زنان بیدار شدم از خواب
یعنی کابوس بود یعنی واقعیت ندارد
خدایا شکرت
فرزانه - چی شده دخترم خیریت است چرا به ای حال استی کابوس دیدی؟

(c) ketabton.com: The Digital Library

شیرین - او آمده بود باز میخاست مره ببره بابه جان مره برش میداد
با تته پته این حرف ها را میگفتم
فرزانه- شیرین دخترم نترس

همه اینا یک کابوس بود که تمام شد
هیچ کسی تره جای نمیبرد ما آستیم پیشت خو نترس
بان سرت بر زانویم و راحت بخاب تو فقد یک کابوس دیدی
بیبین تمام شد چشم هایت آسوده ببند درست
الیاس - خیریت است پدر جان
چرا چورتی استی ؟
به چی فکر میکنی ؟
احمد خان - بچیم افضل امروز یک پیشنهاد شرم اور برم داد
میگه شرین در قید نکاح مه بیار تنها مه نی تمام جلال آباد از ظالم بودن و خدا
نترس بودن افضل خبر داریم
نه ازش وقت خاستم
اگر شیرین برش بتم که امانت اولاد هایم خیانت کردیم
اگر شیرین نتم برش افضل هر کاری میتاند
الیاس - خیر چی کنیم پدر جان
راه دگه است ؟
احمد خان - نمیفهمم بچیم در دور راهی ماندیم

فرزانه - ببخشی پدر جان اما یک چیز میگم قهر نشین
چرا شرین و مزمل با همدیگر نامزد نکنیم چرا اینا را به نام هم نکنیم
نی دختر بیگانه میشه و نی هم بچه ما دختر دگه کسی را نمیاره در ای خانه
احمد خان - یعنی چی مزمل و شیرین قبول میکند ؟
فرزانه - پدرجان فعلا خاست یکی از اونها مهم نیست
مزمل باید مردانه گی و مسوولیت خود در قبال خانواده خود ادا کند و شیرین
دگه چاره ندارد

(c) ketabton.com: The Digital Library

اگر از مه میشنوی امی امشب اینا نامزد شود عروسی هم خلص میگیریم در یک هفته همه گپ خلاص شود
احمد خان - ای خو بهترین گپ است دخترم
اما اول باید همرای مزمل و شیرین یک گپ بزنم رضایت اونا همه چیز است برم
اونا قبول داشته باشد نور الله نور خدا مبارک کند باز
فرزانه - خیر مه شیرین صدا میکنم که بیاید پیش تان

مزمل او بچه کجاستی بیا اینجه پیشم که کارت دارم زود شو

مزمل - بلی مادر بفرما خیریت است؟
فرزانه - خیر و خیریت آست
او بچه امشب بخیر پایت بسته میکنن
صاحب خان و مان ات شوی
مزمل - مادر چی میگی نفهمیدم ؟
فرزانه - برت شیرین امشب از پدر کلانت پدرت خاستگاری میکند
مزمل - هیچ ضرور نیست کسی بر مه خاستگاری کنی
تو خوب میفهمی که مه لیلا را دوست دارم
و حتا بیدون لیلا نفس کشیده نمیتانم
چرا اجازه ای رقم یک کار دادی بر پدرم شان

مادر از مه گفتن است یا لیلا یا هیچ کسی
مه شیرین هیچ وقت به چشم خانم یا نامزد ندیدیم
فرزانه - او بچه بی عقل و ساده مه
امی لیلا خواهر زاده خودم است
امی پدر و مادرش مه از تو کده خوب میشناسم
تو چی فکر کدی
دختر شهر میاید همرای تو در قریه زندگی میکند

(c) ketabton.com: The Digital Library

او تره قبول میکند عه
مزمل - مادر مره مجبور نکنی که ای خانه را بانم برم
و ها لیلا برم وعده داده که بعد از عروسی میاید به قریه و همرایم میباشد
مره مجبور نکرده که باید برم شهر
الیاس - بچیم ایقدر غالمغال بر چی است عه
صدایت عین تا هفت قلا دگه میره چی رسوایی را انداختی
دختر خو نیستی که ایقدر ناز و عشوه میکنی
تو کلایت در اسمان بنداز که شیرین واری دختر با حیا و محجبه نصیبت شود
مزمل - به لیاز خدا شما چی رقم انسان ها هستین
مه میگم عاشق لیلا استم مه لیلا را دوست دارم چی رقم شیرین قبول کنم چی رقم زنم شود
الیاس - بیبین مزمل بچه یکدانیم مثل اولاد آدم بیشین که گپ بزنیم
مزمل بچیم آیا خوش داری که کشت و کشتار شروع شود
آیا خوش داری که هم مره هم بابه جانت یا حتا زن های خانه را از دست بتی
امی افضل خان پدر کلانت همراهش گپ زده حتما خان بابه ات چیزی را میفهمد در باره آش
که درمانده به تو شده
اگر امی شیرین بر افضل نتیم
میاید خانه و دست ناموس ماره گرفته کش و کشال میبرد همرای خود
باز غیرت ما اجازه میته که ای رقم یک عمل شر بیگیرد
بگو باز او وقت امی تو دست زیر علاشه میشنی
مزمل - پدرم مه تصمیم ندارم با شیرین باشم
الیاس - بچیم تو باید بخاطر مه و خان بابه ات ای کار کنی

فرزانه - سیس تو که لیلا را دوست داری حال همرای شیرین عروسی کو برت چند ماه بعد از عروسی تان میرم لیلا را خاستگاری میکنم باز بر عشقت میرسی
مه برت وعده میتم هر چیز تو بگویی قبول است اما فعلا باید همرای شیرین نامزد کنی

(c) ketabton.com: The Digital Library

مزمل - هر چه که میکنید مره غرض نیست
از مه گفتن بود از مه نخاین مه شوهری بر شیرین کنم
ادامه .....
#رمان_سیاه_بخت
#قسمت_دهم
#نویسنده_پرویز_محمدی

فرزانه - بچیم گوش کو کجا میری مزمل
الیاس - فرزانه به نظرت ای تصمیم که گرفتیم درست است
اگر با دست های خود زندگی دو نفر تباه کنیم چی از اگر اح شان گرفتار ما شود چی
فرزانه - در فکر دگه گپ ها نباش نشنیدی چی میگن محبت بعد از نکاح به وجود میاید
حال فقد بر مزمل گفتم که دگه زن بیگر یا برو لیلا را بیگیر
چون مه لیلا را مشناسم چندان دختری نیست
خدا میفهمد که سر بچه ام چی جادو جمبل کرده

نمیشه زندگی هیچ کسی تباه
الیاس - خدا کند گپ که تو میگی امو رقم شود
شیرین - غرق در افکار و گذشته بودم چه زمان بود
مه پدرم مادرم در خانه خود ما
اصلا خوشبختی های زندگیم امو وقت بود
اصلا خوشی هایم امو وقت بود
تنهایی در جماعت پر نفوس خیلی سخت است

(c) ketabton.com: The Digital Library

مادرم پشت بودی تنت دق شدیم
نور چشم ات تنها ماندی کجا رفتی
آخر میمورم بیدون ات کجاستی
دلتنگ روز های که موهایم میبافتی
ببین حال خودم میبافم کسی نیست که موهایم ببافد
کسی نیست از طی دل همراهم بخنده کسی نیست بخاطر حرف های مسخره ام تشویقم کند
داکتر اکبر کجایی تو
تو گل سر سبد خانه ات تنها ماندی ببین تنهای تنها استم
ببین کسی نیست در درس هایم کوشش کند همرایم
کسی نیست که سکون و ارامش قلبم باشد
کسی نیست دستم بیگیرد و هم قدم به آرزو هایم برساند مره
کسی نیست که بخاطر آینده ام همراهم رویا پردازی کند آینده که حال نامعلوم و و گنگ است

فرزانه -شیرین او شیرین دخترم کجاستی ؟
وی الله او دختر تو باز چرا گریه داری
شیرین. - با همان صدای پر از بغض شروع به حرف زدن کردم

زن ماما دلم خیلی تنگ شده برشان کمی شان زیاد حس میکنم در زندگیم
فرزانه -میفهمم دخترم درک میکنم ات اما چی چاره تقدیر خداوندی امی است
اشک هایت پاک کو بیا که بابه جانت صدایت داره
شیرین- چشم آمدم

احمد خان - دخترم بیا اینجه پهلویم بشین
شیرین دخترم حال خودت ماشالله جوات دختر استی خوب و بد میفهمی
و مه هم واضح واضح همرایت گپ میزنم خوب به گپ هایم گوش کو
شیرین - چشم

(c) ketabton.com: The Digital Library

احمد خان - دخترم یکی دیگه از خان های قریه طلبگار تو شده
و چندان آدم نیست
اگر تره برش نتیم هر کاری ازش سر میزنه
مه و مامایت تصمیم گرفتیم که با مزمل نامزد شوی که دست انداز ملت نشی
بچیم
شیرین - چیییی مزمل خو ـــــــ
بابه یعنی چی شما چی میگین مزمل دگه کسی را دوست دارد زندگی مزمل
بخاطر مه تباه میکنی
نکنید که اح آش دامنگیر همه میشه
احمد خان - هیچ گپی نمیشه مزمل هم رضایت داده
و تو هم مجبور استی که قبول کنی مقابله با دو خان قریه ها امکان ندارد بچیم
مه نمیتانم
اگر نی تو نور چشمم استی توته جیگرم استی
خو شرایط درک کو
به نظر تان شیرین تن به ای ازدواج اجباری میته؟
آیا راضی می‌شود که مزمل و عشقش فدا شود ؟
احمد خان - دخترم فکر هایت کو خوب صحی باز برم بگو هنوز وقت داری زیاد
شیرین - چشم
یک هفته بعد
شیرین -بابه جان مه نمیتانم خودم زندگی مزمل تباه کنم
مه نمیتانم اوره از کسی که میخاید جدا کنم
وجدانم اصلا قبول نمیکند
مزمل- در فکر مه نباش فعلا ناموس خانواده مهم است مه مشکل همرای ای
عروسی ندارم
فقد نباید عزت و غیرت ما زیر سوال بره
فرزانه -مادر به فدای بچه هوشیار خود
بلاخره آمدی
بلاخره مردانه گیت ثابت کدی شیر مرد آم
احمد خان- خیر خدا نیک مبارک کند خوش بخت باشن فردا شب بخیر نامزدی

(c) ketabton.com: The Digital Library

میگیرم تیاری تان بیگیرین
شیرین - مات بر بیچاره گی خودم گشتم
ببیین چطور عروس میشم
با ترس از خان‌ها بیدون اجازه ام بر مزمل نامزدم کردن
واقعا که آدم باید قدر ذره ذره از لحظات که پیش مادر پدر خود میباشد را بفهمد
هیچ کسی جای شان گرفته نمیتاند
فقد نگاه های پر از ناچاری به همه مینداختم
بابه جان مامایم زن مامایم از فرط خوشی بال میکشیدن
در این بین فقد مزمل سوخت
مزمل چرا از عشق خود گذشت
مزمل چرا مره قبول کرد مگر عشق مزمل در مقابل لیلا ویرد زیان ها نبود
باید همراه مزمل گپ بزنم باید بفهمم چی شده چرا ای عروسی را قبول کرد
با عالم رویا ها رفتم یعنی چی شده
چطور و چرا مزمل پذیرفت که عروسی با من را
یعنی لیلا چی شد
افففففف سوال های لعنتی لحظه هم نمیگذارد به خواب برم
اصلا دلم گرفته بود و از اطاق بیرون شدم
رفتم به باغچه قلا که در کنج از قلا صدای گریه میامد
ترسیده ام
اما وقتی به دقت دیدم مزمل بود
یعنی چی چرا گریه میکند مگر مرد ها گریه میکند
خاستم دوباره به اطاق برم ولی ناقرار شده پا. تند کرده پیش مزمل رفتم
با صدای دو رگه ترس و محتاجی تا اسمش را صدا کردم زود اشک های خود را
پاک کرد

شیرین - مزمل
خوب استی
مزمل - شیرین خوب نیستم بخدا نیستم
مه دیوانه میشم

(c) ketabton.com: The Digital Library

شیرین - تا پاسخ بتم برش که باز مثل طفل ها شروع به گریه کرد
آخر چی مشکل دارد
آیا مشکل مزمل از مشکلات مه کرده زیاد است که این رقم ناچار شده و ناچار
آش با گریه رفع میکند
بیدون اجازه پهلویش نشستم و گفتم
میتانی اعتماد کنی بگو چی شده که به این حال استی
اگر دلیلش مه استم بگو
مه هر رقم رنج و درد تحمل میکنم ولی نمیخایم زندگی تو تباه شود
نمیخایم بخاطر مه عشقت از دست بتی
مزمل - کی گفته مه بخاطر تو عشقم از دست میتم
عشق مه عشق نبود
معشوقه ام بی وفا بود شیرین
لیلا را با پسر عمه آش در وضعیت دیدم که نپرس
لیلا همراه فرهاد برم خیانت کرد
مه دگه عشق ندارم
شیرین - یعنی چی این همه دب دبه برای عاشقی تان بود یعنی چی خیانت کرد
مزمل - گله از خدایم دارم
وقتی نصیبم نبود وقتی برم خیانت میکرد چرا وارد زندگی ام شد
چرا وارد قلب ام شد
شیرین قلبم درد داره میفهمی درد داره
شیرین - حیران حرف های مزمل آخر چی میتانستم بگویم
مه که از عشق عاشق چیزی نمیفهمم چی رقم دلداری بتم آش
فقد با گفتن کلمه
میگذره همه آش امتحان خدا بود پس سخت یا آسان زود یا دیر میگذره
مزمل - میفهمم میگذره ولی جای لیلا را کسی برم پر کرده نمیتاند
شیرین ما با هم ازدواج می‌کنیم
شاید زنم شوی ولی هیچ وقت لیلایم شده نمیتانی
لیلای شده نمیتانی که مادر اولاد هایم باشی لیلای شده نمیتانی که زندگی
مشترک داشته باشیم

(c) ketabton.com: The Digital Library

شیرین - ببین مه هم نمیخایم لیلایت باشم
از روی ناچاری و حرف بزرگ های خانواده با هم آستیم
و گر نه ابدا قبول نمیکردم
بیدون گرفتن جوابم از جا برخاسته و پا تند کردم به امارت
با صدای اذان از خواب بیدار شده نماز خواندم
و منظر که همه بیاین پای سفره غذا
همه آمدن دور هم بودیم که بابه جان گفت
احمد خان - فرزانه امروز عروست همرایت گرفته بازار برو یگان چیزی بیگیر
نمیخایم دخترم کمی از چیزی داشته باشد در عروسی و نامزدی خود
فرزانه - چشم خان صیب دلتان جم باشد
مه نمیمانم عروسم کم از کسی باشد
شیرین - به دستور بابه جان بعد از صرف غذا راهی بازار شدیم
و همه لوازم که ضرورت بود گرفتیم
مه حتا چادرم را از کنج لبم دور نکردم و همه خرید ها را زن ماما انجام داد
بلاخره آمدیم به خانه وقتی به خانه رسیدیم چشمم به چشم های سرخ مزمل خورد
ولی بیچاره مگر چقدر آرزو و آرمان داشت که این خرید ها برای لیلا شود
اح لیلا بی عقل ببین با ای بچه بیچاره چی کدی

ادامه دارد.....

#رمان_سیاه_بخت
#قسمت_یازدهم
#نویسنده_پرویز_محمدی

(c) ketabton.com: The Digital Library

طبق رسم و رسوم نامزدی شب بود و کلان های خیش و قوم جمع شده بودن
برقص و بکوب که همه جا را گرفته بود
آشوب که در وجود من سرازیر شده بود
و غم که در چهره مزمل بود کامران نمایان شده بود
آخر سرنوشت به کجا ها میخاید ببرد ما را میخاید دگه چی بازی های همرای مان انجام بته
دیگر چقدر میخاید زجر بکشیم
آیا کافی نیست همین امتحان ها
حرف های که مانند موریانه میخورد مرا ولی من از روی ناچاری و مزمل از روز ننگ تن به ای ازدواج دادیم
خدایا تو آینده این ازدواج را خوب کن تو عاقبت بخیر کن
که احساس دستی بالای دستم کردم تا به طرف مقابلم دیدم دست های مردانه مزمل بود
دلم به حالش میسوخت بیچاره اگر از معشوق خود وفا ندید حد اقل فراق را در قالب خیانت نمیکشید
مات به دست آش بالای دستم بودم که با صدای مردانه آش توجه ام بر خود گرفت
مزمل - ببخشی که دستت را گرفتم مادرم گفت بیایم اینجه تا مردن حرف پشت سر ما جور نکند باید پهلویت ایستاده شوم و دستت بیگرم تا برنامه چله بدل تیر شود
شیرین - با علامت درست است سر تکان دادم
بلاخره این همه نامزدی با شان و شوکت هم تیر شد رفته وضو کردم
و با دوست و یار همیشه گی خودم به راز و نیاز پرداختم
خدایا چی سرنوشت برایم رقم میزنی
واقعا که من دیگر توان درد و رنج ندارم
با صدای زن مامایم از خواب بیدار شدم
و طبق گفته بابه جان باید تا سه روز دگه عروسی باشد
مزمل هم سکوت اختیار کرده بود
روز ها پی در پی میگذشت و بی حس به روزگار میدیدم که چه سرنوشت جدید

(c) ketabton.com: The Digital Library

در انتظارم است
آیا امید برای آینده بهتر خواهم داشت
فرزانه - شیرین دخترم شال سر رویت کش کو که شاهد های نکاح میاید
با حرف های زن ماما شال بر رویم کش کردم
که صدای یکی از مرد ها آمد که تعین وکیل محر و وکیل نفس میکرد بعدش
سه بار پرسیدن که آیا محمد مزمل فرزند محمد الیاس بیدون هیچ قید و شرط
قبول داری
با گفتن بلی
از اطاق رفتن و بعد از چند دقیقه صدای دایره زدن زنان آمد
که بیت
الله مبارک کند خدا مبارک کند
حضرت شیر خدا دعا رحمت کند
بعد از چند دقیقه زن مامایم آمده و با خودش به باغچه خانه رفتیم
چه تعزینات چه شان و شوکت که همه در آرزو چینین عروسی است
آلیاس- مبارک باشد خان پدر
خداوند قدم شیرین مارا نیک کند
احمد خان - امین بچیم خداوند بر شان خوشی های جهان بته خودت مبارک هم
مبارک باشد اینه خسر شدی
الیاس - ههه ها دگه بعد ازی پیر شدیم جوانی خلاص شد هر قدر که خود خورد
خور بگویم اما باز هم میگن بچه ات زن گرفت
ایمل - الیاس جان و خان صیب میخایم همرای تان در باره یک موضوع مهم گپ
بزنم
اصلا نمیتانم ای گپ ازتان پنهان کنم
احمدخان - خدا خیر کند
ایمل - خیر است یا نی اما باید بفهمین اگر مشکل نیست بریم یک جایی تنهایی
گپ بزنیم
الیاس - مهربانی بریم داخل خانه اینجه بیروبار است
خیریت است ایمل جان بگو میشنویم
ایمل - راستش میخاستم در باره مرگ زهرا خوار بگویم

(c) ketabton.com: The Digital Library

چیزی که میخایم بگویم شاید به مزاج تان خوش نخورد
خوب اول به گپ هایم گوش کنید باز هر قدر اگر سرزنش مره میکند ملامت میکنید قبول دارم
احمد خان- بچه جان درست گپ بزن چی میگی
سکته نتی مره
ایمل - خان صیب مرگ زهرا خوار و داکتر صاحب حادثه نبود
اونا را به افضل خان به قتل رساند
الیاس - چی افضل خان ؟
احمد خان - او بچه تو میشنوی چی میگی افضل از کجا شد
ایمل - خان صاحب او روز که میرفتیم به کابل راه ماره افضل خان بند کردن مره
تا سرحد مرگ لت کردن. و موتر پایان ماهیپر انداختن
احمدخان- به خدا زنده نمیمانم افضل زندگی آش تباه میکنم اصل و نصب آش نابود میکنم
الیاس- آرام باش پدر
ای موضوعات به ای آسانی و به ای عجله نمیشه
باید به فکر آرام تصمیم بیگیرم
حرف میزدم که صدای دلخراش فیر به گوشم رسید که غالمغال زن ها و اطفال همه جا را گرفت
شتابان به بیرون رفتم خدایا ای چی حال است
افضل خان با بچه ها و نفر های خود آمده تفنگ به دست
افضل خان - کجاستی او بی غیرت ها
بیاین بیرون مه شما را نگفته بودم ای دختر مه میگیرم نگفته بودم که زن مه میشه
وقتی مه سر کسی دست ماندم کسی حق ندارد در مال مه دست درازی کند
الیاس - اهسته اهسته افضل مثل آدم راهت گرفته گم شو اگر نی جنازه خودت و ای اولاد هایت یکجای نقش زمین میکنم
ما غیرت داریم و اجازه بر کسی نمیتیم که بر ناموس ما دست درازی کند
شیرین اول ناموس اکبر بود
حال ناموس احمد خان بزرگ حال ناموس الیاس خان و ناموس مزمل خان شده

(c) ketabton.com: The Digital Library

او وقت تو زورگویی میخاستی بکنی با اکبر تا دخترش به دست بیاری
اکبر جان داد ولی ناموس خود بر توی بی شرف نداد
بفهم که جان میتم ولی عروس خود بر تو دادنی نیستم
خودش مانده که سگ پیش خانه آش حتا برده نمیتانی
افضل خان - الیاس خان همرای مه یک دو نکو
شما باید خوش باشین کلاس تان در اسمان بندازین که مه طلبگار ای دختر بی حیا شدم
خود پاک و معصوم گرفته بود در تمام قریه ها و دهات ها حرف از دختر داکتر بود
داکتر کجا گم و گور شده همرای او زن بی حیا خود که ای رقم یک اولاد تربیه کردن
دو روز از مرگ مادر و پدرش نمیشه که دخترش لین دوانی همرای بچه ماما کرده
چند شب بود اینجه خدا میفهمد چند حرامی را میارن
مزمل - افضل پایت از گلیم ات دراز تر کدی تا مغز هایت باد باد نکدیم گم شو
تو خود چی فکر کدی آمدی در باره زن مه در باره حیثیت و ابرویش ای رقم میگی
تو برو لاش های خودت جم کو از گند کاری بچه هایت بی خبر استی برو اونا را جم کو
کودن پیرکی
بچه افضل خان - بیریم پدر جان از اول گفتمت که پشت ای گپ ها نگرد او دختر هم سن دختر مه است
ولی تو شله استی که دختر پاک و با حیا است
بیریم که ناق جنجال نشه بریم که ابرو ریزی نشه
طرفدار ای کار ها نیستیم نی مه نی هم برادر هایم پدر پشت ای گپ ایلا بتی از خدا بترس نکن ابرو ریزی
افضل خان - چپ بچه بی حیا در پیش روی پدرت تو دفاع از دگرا میکنی او دختر بی حیا کجاست
مه هر رقم که شده با خودم میبرمش

(c) ketabton.com: The Digital Library

افضل وقتی در جوانی عاشق میشد
به عشق نود میرسید جنون افضل سر زبان بود
مه میبرم ای دختر
شیرین - با صدای های فیر و غالمغال ترسیده بودم
که مزمل در آغوش گرفت مره و گفت
مزمل - نترس آرام باش مه هستم پیشت
اینجه پت شو هر گپی هم که شد بیرون نیایی هر گپ که شد فکرت باشد صدایت هم نکشی
شیرین - با علامت درست است سر تکان دادم
که مصادف به بیرون رفتن مزمل از اطاق بود
با پیراهن سبز نکاح و غوغا های در محفل عروسی ام
باز هم منتظر سیاه بختی دیگر خود بودم
چون مطمعین استم مه هیچ گاهی رنگ خوشی در زندگیم نیست اگر بوده هم خیلی کوتاه در افکار غرق بودم که صدای پی در پی فیر شد و چیغ و فریاد صدای گریه ها
ترس عمیق وجودم را لمس کرد
نی امکان ندارد مزمل چیزی شده باشد
پا تند کرده به باغ رفتم که دیدم مزمل صحیح و سالم ایستاده و مکث کرده به یک طرف
مامایم هم خوب است. وقتی متوجه شدم که بابه جان و یک مرد دگه در زمین غرق خون افتادن
الیاس - پدرجان چی شد بیدار شو
افضل خان جهنم جایت که زندگی مارا جهنم ساختی
شیرین - فقد تماشا کننده بودم و شنونده طعنه های که برم زده میشد
زن های که اونجه بودن با صدا ها و حرف های شان میشکستم نابود میشم
راستی که ای دختر نحس بود
وای ای دختر چقدر سیاه بخت است
در روز عروسی آش بخاطرش پدر کلانش مورد
چقدر بد نیوم است که مادر و پدرش بخاطر ای موردن

(c) ketabton.com: The Digital Library

خدا از ای رقم اولاد کرده بر آدم هیچ اولاد نصیب نکند
داکتر و معلم چقدر خوش بودن که بعد از ایقدر سال ها خدا برشان یک دختر داد
آخر ای دختر بد قدم تمام خاندانش تباه کرد

ادامه دارد .....
#رمان_سیاه_بخت
#قسمت_دوازدهم
#نویسنده_پرویز_محمدی

چند ماه بعدش

الیاس- ها مام منتظراستم که خان خوردترک در بغل خود بیگیرم

شیرین - سر خم کرده
چی بگویم ایکه در ای چند ماه حتا بستر خواب مه و مزمل جداست
ایکه فقد به نام زن و شوهر آستیم

مزمل - هنوز وقت است بر اولاد دار شدن
مه هنوز خودم محصل استم باید درس هایم خلاص شود مه درس هایم بخانم یا پدری کنم
متوجه زندگیم باشم یا آشتک داری کنم

فرزانه - وای مه نمیتانم نواسه خود بیبینم سر مرگ و زندگی چی اعتبار است

(c) ketabton.com: The Digital Library

اگر بمرم آرمان به دل میمانم
شیرین - زن ماما چرا ای رقم میگین خدا نکند دشمن هایت بمره
چرا گریه دارین به وقتش انشالله نواسه دار هم میشین
فرزانه - وقتش حتما زمانی است که مه زیر خاک باشم
شما هر دو شاید امی تصمیم گرفته باشید

مزمل - مادر خوب میفهمی طاقت اشک هایت ندارم ولی باز هم گریه داری
سیس اگر خاست خدا باشد نواسه دار هم میشی
شیرین- به طرف مزمل دیدم رقمی گپ میزد که به راستی رابطه بین ما باشد و
ای رقم امید بر مادر و پدر خود میشه
دگه توان رو در رو نشستن در پیش روی مامایم شان نداشتم فرار ترجیع بر
قرار دادم و از اطاق بیرون شدم و طرف مطبخ رفتم
بعد از چند دقیقه مزمل آمد

مزمل - شیرین میشه گپ بزنیم
شیرین - چرا نی
مزمل - شیرین خوب میفهمی که مادرم چی گفت
اگر بر تپ مشکل نباشد و اگر اجازه ات باشد
میخایم ای خاست مادرم پوره شود

شیرین - خب

مزمل - اگر تونمیخایی هیچ دگه
خوب فکر کو مه منتظر جوابت استم و مجبور نیستی به مادر شدن میتانیم بر
مادر شان بگویم مشکل زنانه ای است و مادر شده نمیتانی

شیرین - بیدون گوش دادن به گپ مه از مطبخ بیرون رفت یعنی چی مشکل مه
دارم چرا نمیگی تو عقیم استی

(c) ketabton.com: The Digital Library

استغفرالله

هفده سال بعد

چرخ زندگی است دگه با همه خوبی ها و بدی هایش میگذرد با همه اشک ها و خنده هایش
خداوند عاقبت که مقرر مان کرده را بهتر از خود ما میدانیم
خدای که گذشته خوبتر حال خوب و آینده نامعلوم که نصیب مان کرده

این همه سال گذشت من و مزمل صاحب یک دختر به نام عفت و یک پسر به نام عیان شدیم

امروز منتظر آمدن مزمل استم بلاخره بعد از پانزده سال مزمل میاید خانه چقدر خوشحال استم
بلاخره عیانم میتاند بر اولین بار پدر خود ببیند
مزمل چه رفتار خواهد داشت که بر اولین بار بچه خود میبیند چقدر خوش شود
بچه که هنوز در شکم مادر بود و پدرش بخاطر تحصیل رفت و حال پانزده ساله شده جوان برومند شده پسرش

الیاس - شیرین بچیم بیا اینجه کجاستی ؟
شیرین اینجه استم پدر جان آمدم
الیاس - بچیم پرواز مزمل دیر شده تا چهار روز دگه میاید بخیر نشد امدنش تا فردا
شیرین - وی چهار روز کی صبر کند
الیاس - هههههه دلتنگ شوهرت شدی حق داری بچیم زیاد وقت شده که ندیدی

(c) ketabton.com: The Digital Library

آفرین اولاد هایت و خودت
راستش مه هم پشت مزمل زیاد دق شدیم خدا بخیر بیارش یک عمر مسافری
کرده بعد ازی دگه حق ندارد دور بره از شما
شیرین - بخیر پدر جان

عیان - خیریت است خاتون شیرین چطور امروز خوشحال آستی چی گپ است که
ما خبر نیستم
عفت -هههههه نکو پرسان سیل کو بر اولین بار است در زندگی مادر خوش
دیدم الهی در خوشیت برکت
شیرین - بخیزین زیاد تقریر کنی برین خواب شوین

عیان - مادرم یک گپ بگویم میشه امشب یکجای خواب کنیم هر سه تای ما
عفت - هههههه چی شده او اشتکک چطور دلت شده باز اشتکک شوی
عیان - چپ باش عفت امروز کمی خوب نیستم ازو خاطر
ادامه دارد .....
#رمان_سیاه_بخت
#قسمت_سیزدهم
#نویسنده_پرویز_محمدی

شیرین - خیریت است جان مادر چرا خوب نیستی ؟
مریض شدی ؟
تب داری ؟
چی گپ است
عیان - هههههه خاتون شیرین آرام باش مره هیچ چیز نشده

(c) ketabton.com: The Digital Library

خوب استم
اما امروز یک کمی احساس خوب نداشتم
راستش یک کمبودی در زندگیم احساس کردم
بر اولین بار نی برای صدمین بار
کمبود پدرم حس کردم
شیرین - او جان مادر اینه بخیر کم مانده پدرت میاید
انشالله دگه هیچ وقت کمبودی پدرت حس نمیکنی

مزمل - هههههه کدام پدر عه مادر تا حال نبود بعد ازی هم نباشد بودن و نبودنش
برم بی معنا است
اصلا مه پدر دارم نی ندارم
پدری که هنوز نامم در ای جهان نبود تنها ماند مارا رفت
شیرین - تو چی میگی بچیم عه ای گپا ناحق کی گفته برت کی یاد داده برت
عفت - مادر مزمل راست میگه پدر ما هیچ وقت پدری بر ما نکرد
شیرین- دخترم شما چرا نمیفهمی پدرت او وقت درس های آش بود باید میرفت
باید آرزو های خود و آرزو های مره پوره میکد
مزمل - اح مادر مه او مادر ساده و دل پاک مه
ای درس پدر لعنت چند سال است عه
ای درس لعنتی چند سال است که تمامی ندارد
چی رقم درس است که حتا یکبار هم پیش اولاد ها و زن خود نامد
لعنت به ای رقم درس
شیرین - مزمل آدم شو برت ای رقم تربیه ندادیم
که در باره بزرگ تر از خودت ای رقم گپ بزنی
صبر کجا میری مزمل ؟
بچیم صبر کو
مزمل
:
الیاس- بانش شیرین حق دارد گناه مزمل هم نیست

(c) ketabton.com: The Digital Library

نکو گریه تو هم اشک هایت پاک کو
یار بی کس ها خداست
شیرین - پدر جان در ای نیم شب کجا رفت
جوان است بلای سر خود نیارد کدام بی عقلی نکند
الیاس- مه میرم پیشش و همرای خودم در اطاق خودم خواب کند
بس است خورد دختر ایقدر غم خورده خودت پیر ساختی هله عفت بچیم جا های خواب تان جور کو
و بخابین مه هم پیش مزمل میرم
عفت - چشم بابه جان
شیرین - باش دوایتان بتم برتان
الیاس- نتی بچیم امونجه است خودم میگیرم
تو بخاب زیاد خدمت مره کدی تو نوجوانی و جوانیت فدای مه و اولاد هایت کدی عمر ته در انتظار تیر کدی
اما انشالله این همه انتظار به پایان میرسه دگه دوری نیست دگه تو نباید هم پدر و هم مادر باشی
شیرین - هر چه خیر باشد توکل من به خدا
سر بر بالین خود ماندم اما غرق افکار
عیان راست میگه مزمل هیچ وقت پدری برشان نکرده
اما چه کنم مه آیا دل مه نمیخاید که اولاد هایم و شوهرم پیشم باشن
اما مزمل مجبور بود

*ادامه دارد

#رمان_سیاه_بخت
#قسمت_چهاردهم_آخر
#نویسنده_پرویز_محمدی

(c) ketabton.com: The Digital Library

روز ها پی در پی میگذشت تا وقت آمدن مزمل شد
شاید بخندین ولی بی قرار شوهرم بودم این همه سال دور از هم بودیم
آیا دل تنگم شده باشد آیا او هم مثل مه ناقرار. است
آیا مثل مه مشتاق است بر دیدار
الیاس- شیرین او شیرین دخترم کجاستی
بیا که مهمان ات رسید بدو بیا
شیرین - چی مزمل آمد آمدن اینه
تا از جایم بلند شده و بدوم طرف حویلی که صدای عیان میخ کوب ام کرد
عیان - خاتون زیاد بر آمدن او خوشحال نباش
چون ایقدر که تو ذوق بر دیدنش داری او ندارد خدا میفهمید که بر چی آمده
شیرین - بیا بچیم زیاد کپ نزن پدرت آمده
بریم به دیدنش هله بخیر دگه
دست عیان گرفتم و با خودم بوردمش
ولی ای کاش نمیرفتم ای کاش به حرف های عیان گوش میکردم پسر نو جوان
میفهمید حس میکرد ولی مه نفهم نفهمیدم و حسش نکردم
میفهمین چی شده
مزمل با یک خانم کو طلای و یک پسر که یک سال از عیان بزرگ‌تر معلوم
میشد و یک دختر مو طلایی د بین درخت ها ایستاده بودن با الیاس پدر
عیان - دیدی مه نگفته بودمت او مرد بی غیرت حتا در قصه ات هم نیست
حتا پرسان ات هم ندارد حتا نامت هنوز نگرفته تو بر آمدن ای رقم انسان روز
ها ماه ها و سالها انتظار کشیدی به نظرت ارزش دارد
شیرین - چپ باش در باره پدر خود کسی ای رقم گپ نمیزند بیبین بعد از زیاد
وقت پدر خود دیده و بیبین بابه جانت بخاطر که بعد از زیاد وقت دیده آش بجای
خوشی ناراحتی سالها پیش در چهره آش اس
بیا که بریم هله

(c) ketabton.com: The Digital Library

سلام مزمل خان خوش آمدی به خانه خودت با امدنت روشنای خانه را آوردی همرایت
مزمل- ع سلام تشکر
شیرین - عیان بچیم ببر بکس ها را داخل خانه
مزمل - از چی وقت نوکر های خانه جرعت پیدا کرده که به اموال ارباب خود دست بزند
عیان -چی گفتی نوکر ای خانه کیست
مزمل - تو استی دگه کی باشد
اینجه مه آشنا دگه نمیبینم
بیدون پدرم و دختر عمه ام
عفت - عجب مردی استی تو دختر عمه ات هههههه دختر عمه ات
عیان - هههه اینجه فقد دختر عمه و پدر خود میشناسد
یادش رفته که دو دانه اولاپ از نسل و خون ازی است
شیرین - اولاد ها چپ باشین پدرت همرای خود مهمان آورده دوستش آمده نباید ابرو ریزی کنید
مزمل - کی گفته که هانا مهمان است کی گفته که دوستم است؟
هانا خانم عزیز مه است خانم رسمی و قانونی
ام و اینا هم سوفیا دخترم و جی بچه ام اولاد های نازم استن
شیرین -دنیا نابود شد سرم خدایا بس نیست ایقدر درد عه
عیان - خب هانا خانم ات است ولی شیرین دختر عمه ات
شوفیا و جی اولاد های نازت است
پس عفت و عیان چی
عه عیان که تا حال نوکر گفتیش
تو هیچ وجدان نداری عه در ایقدر سال در هر گورستان که بودی برو امونجه چرا آمدی. عه
مزمل - مادرت برت تربیه نداده نمیفهمی با یک کلانت از خودت جی رقم کپ بزنی اولاد بی تربیه
عفت - خدایا صبر بتی صبررررررر بتی
یعنی چی مه مادرم بر ما تربیه نداده مادرم خوب تربیه داد برم چنان تربیه که تو

(c) ketabton.com: The Digital Library

با ای شان و شوکت ات بر اولاد های عزیز ات ندادی مزمل خان
شیرین - برین داخل پدرت خسته شده مه برم نان تیار کنم شما هم ای موضوع
را کشاله دار نکنید
مزمل - ضرور نیست تو نان تیار نکو
خدا میفهمد صبحی است یا نی حال خانم ام و اولاد هایم مریض نشه
عیان - گم شو ازی خانه برو گم شو نمیخایمت در ای خانه تو قدر مادرم
نمیفهمی تو نمیفهمی چقدر ای زن بر توی نمک حرام صادق بود
شیرین - دیگر نای ایستاده شدن را نداشتم و رفتم به طرف مطبخ
حرف های مزمل موریانه بر جانم شده بود
حرف هایش به کنار. رفته عروسی کده و بی شرمانه حال با دو اولاد خود میاید
و با کمال بی حیایی به تحقیر اولاد های مه میکند
اشک‌هایم سرازیر شد که عفت پدر و عیان آمدن
عفت همزمان با مه میگریست
عیان که فقد دیده بر اشک هایم و یک کلمه تکرار کرد
عیان- کاش مزمل میمورد حد اقل میگفتیم بر سر بلند که یتیم آستیم

عفت - بابه ما چی بدی کدیم که یکبار آغوش پدر ندیدیم مهر پدر ندیدم
چی بدی کردیم که دوست ما ندارد
مگر ما اولادش نیستیم
وقتی مارا نمیخاست چرا به دنیا آمدیم
وقتی مارا دوست نداشت چرا در حق مادرم ظلم کرد
چرا رفت زن دگه گرفت مادرم از چی کمبودی داشت
مه به کنار عیان یکبار فقد یکبار ندید پدر مهر پدری چیست نچشید
الیاس- دخترم آرام باشین
خوب میفهمم چی شد و از برکت کی شد
از خانه برامدم و به پای پیاده تا جای قرار رفتم
ببین مگر نگفته بودم زندگی چند نفر تباه میشه
گفتی نی نمیشه
نگفته بودم نواسه نخایی ازشان ولی توچی کدی

(c) ketabton.com: The Digital Library

اپل گفتی مهر در نکاح پیدا میشه
عروسی کدن
بعد دنبال نواسه بودی گفتی اولاد مهر بین مادر و پدر خود زیاد میکند
گفتی نواسه میخایم که بچه باشد
فرزانه بیا بیبین چی‌کردی دوباره در حق شیرین و اولادهایش ظلم کدی
امروز او شیرین است که گریه دارد
اولاد های شیرین است که خون گریه میکند
اولاد های شیرین است که از آغوش پدری محروم است
اح فرزانه بیبن چه کردی با این ها بیبن زندگی سه نفر تباه شد بیبین زندگی
شان نابود کدی زن

هانا - دیلیم بر این بچا درد میکرد
چی میشه با کود کود ببریمش
اون هم اولاد تو است
مزمل - هانا تو چی میگی مه یک گاو چران ببرم تا اونجه بینی ام بریده شود
پیش همه دوست هایم
شیرین - مزمل پانزده روز تیر کرد اما دلیل امدنش اولاد هایم نبود دلیل امدنش
دلتنگی هانا و اولاد هایش بود که برای تفریح آمده بودن با هم
عیان - رسم دنیاست بی ننگیو بی غیریتی بعد رفتن او مرد
به همین منوال روز ها میگذشت
هفته ها میگذشت سالها میگذشت
الیاس بابه تنهای ما ماند رفت
عفت چون به کار های مزمل فکر میکرد و تکلیف اعصاب پیدا کرد
مادرکم مادر بد طالع ام مبتلا به مریضی سرطان شد
منم که خاست مادرم پوره کدم و داکتر عیان شیرین سعید شدم
نه داکتر عیان مزمل امانی
امروز بلاخره بعد از خیلی وقت به خانه میرم چقدر مادرم خوشحال از اینکه
امروز اسناد ام گرفته و فارغ شدیم میایم به خانه خوش باشد
افففف باز کنین دروازه را مادر عفت

(c) ketabton.com: The Digital Library

چند ساعت است پشت دروازه استم نشد باید از سر دیوار پریدم
و رفتم داخل خانه خیریت است تاای وقت روز هر دویتان چرا خواب استین مادر
عفت بیدار شوین مه آمدم
هر چه صدا میکردم ولی جوابی نبود تا نزدیک شدم مادرم جان به حق سپرده
بود
عفت هم دوا های مادرم خورده
یعنی ماتم بالای من
دنیا که بیدون اینا کسی را نداشتم بالایم نابود شد و تنها شدم

حقایق داستان
داستان سیاه بخت بر اساس واقعیت زندگی یکی از زنان افغانستان به نگارش
انجامیده
اسم ها مستعار
وفات مادر و پدرش همزمان واقعیت
خواستگاری شدن توسط خان حقیقت
عروسی با پسر ماما حقیقت
دوری از شوهر و امباق شدن با زن انگلیس حقیقت
از دست دادن حافظه دخترش و مرگ آش حقیقت
بی مهری های شوهرش حقیقت
برای زیبا نمودن رمان مرگ پدر کلانش و خانه قریه صحنه سازی بوده

پایان .....

(c) ketabton.com: The Digital Library

#نویسنده_پرویز_محمدی

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library